در گفت‌وگو با ناهید کهنه‌چیان بررسی شد؛

ارتباط جوامع با ژانرهای ادبی چیست؟

آثار موفق در گستره زمان و جهان

آرمان ملی - بیتا ناصر: افراد و مخاطبان، چه جور کتاب‌هایی می‌خوانند؟ آیا می‌توان رابطه مشخصی بین مشخصات شخصیتی یا فرهنگی افراد و علاقه‌مندی‌هایشان در حوزه مطالعه و ژانرهای ادبی پیدا کرد؟ مثلا می‌شود گفت آدم‌های شاد، افسرده یا بی‌تفاوت، چه جور رمان‌هایی را دوست دارند؟ یا مثلا می‌توان به رابطه روشنی بین کشورها (مردمشان) و ژانرهای مختلف ادبی رسید؟ ناهید کهنه‌چیان که سابقه نوشتن و انتشار آثاری همچون «تهمینه در راه»، «زیر یک سقف» و «قدری آسیب‌دیده‌تر» را در کارنامه دارد، قائل به چنین ارتباطات و نسبت‌هایی است. به باور او: «با اطمینان می‌توان گفت؛ شرایط زیستی و فرهنگی در انتخاب ژانر در داستان‌نویسی به میزان قابل توجهی دخیل است.» او همچنین مساله جهانی شدن آثار ادبی را نیز به این مساله، مربوط می‌بیند و می‌گوید: «دلیل جهانی شدن ژانرها و به دنبال آن پرفروش شدن آنها، ماندگاری آنها در طول زمان و همه‌گیری‌شان در گستره‌های وسیع جغرافیایی است؛ زیرا ژانرهای موفق توانمندی‌هایی دارند که در دوران متفاوت و در کشورهای مختلف به پایان نمی‌رسند.» مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

به نظر شما کدام ژانرهای ادبی در کشورمان، مخاطبان بیشتری در میان آثار داستانی دارد؟

سوال شما کلی است. میزان علاقه‌مندی به ژانر ادبی و برشمردن مخاطبانش، رابطه مستقیم با نسل و سن و سال و سابقه مطالعاتی مخاطبان آن ژانر دارد. نسل‌های میانسال و کمی بزرگ‌تر با توجه به تجربیات‌شان در ارتباط با ژانرهای ادبی و آشنایی دیرینه‌شان با ژانرهای شناخته شده مثل ژانرهای حماسی، بومی، اقلیمی و تاریخی بیشتر مأنوس هستند و اما ژانرهای فانتزی (خیالی)، علمی - تخیلی که یکی از زیرشاخه‌هایش ژانر پادآرمانشهر (دیستوپیا) است و ژانر وحشت که زیرشاخه‌هایش گوتیک و رمانتیک سیاه است، بیش‌ترین مخاطبان را از بین نسل جوان دارد. برتری یک ژانر و افزونی تعداد مخاطبان آن ژانر، محصول و مولود شرایط اجتماعی و اقتصادی و نیاز آن جامعه برای ارتزاق و ارضای روحی اهالی آن جامعه و در سطح گسترده‌تر آن، کشور است و این امری محتوم و مسلم است. ممکن است آن ژانر از نظر ارزشی ادبی، سهم بالایی نداشته باشد، اما از دید مخاطبان با اقبال روبه‌رو شود. در مجموع؛ المان‌هایی که یک ژانر ادبی را با اقبال روبه‌رو می‌کند، همان‌هایی است که یک جامعه برای پیمودن راه پیشرفت به آن‌ها نیاز دارد. به باور من عوامل اقتصادی و اجتماعی (روابط میان طبقات اجتماعی) المان‌های مهم‌تری به‌شمار می‌آیند.

شرایط زیستی و ویژگی‌های فرهنگی را تا چه میزان می‌توان در انتخاب ژانر در داستان‌نویسی دخیل دانست؟

در پاسخ به پرسش شما، ژانر مهاجرت را که این روزها کم با آن مواجه نیستیم، مثال می‌زنم. داستان‌نویسی که ژانر مهاجرت را خلق می‌کند، اغلب حضور در دنیای جدید و دوری از وطن را به شکل‌های مختلف به تصویر می‌کشد؛ یعنی کاراکتر داستان، فردی است که از وطن خارج و وارد دنیای جدیدی شده است، از همان روزهای نخست تفاوت بین دو زیستگاه را حس می‌کند. از یک طرف زیستگاه جدید یا دیار غربت به او آسایش و آرامش و رفاه را نوید می‌دهد، از طرفی دیگر به زیستگاه قبلی یا وطن یا ریشه، و به آنچه با آن و در آن پرورش یافته و به آن خو گرفته بود، دل بسته، حال و هوای آن برایش خوشایند است و احساس دلتنگی می‌کند. در واقع بین مهاجر و زیستگاه قبلی (وطن)، فاصله ایجاد شده و نگاهش به یک نگاه مهاجر و به یک نگاه فاصله‌دار تبدیل شده است؛ زیرا تا وقتی در وطن بوده، فاصله کافی نداشته و حالا، این فاصله باعث شده آنجا (وطن) را که در آن زیسته و با فرهنگ آن شکل گرفته و رشد کرده، بهتر بشناسد. و چه‌بسا احساسی مانند عشق و نفرت به سرزمین مادری پیدا کند یا احساس کند آنچه را که ریشه مادری بوده، از دست داده و به عنوان نوستالژی، به آن نگاه کند و در عین حال به‌طور مرتب به خودش یادآوری کند کاری که کرده، درست بوده است و در نهایت وسط این دو حس قرار گیرد. همین احساس او را متوجه شرایط زیسته و فرهنگی خود می‌کند و احساس‌هایی از این نوع یا به شکلی دیگر، باعث خلق داستان‌هایی با ژانر مهاجرت می‌شود. پس با اطمینان می‌توان گفت، شرایط زیستی و فرهنگی در انتخاب ژانر در داستان‌نویسی به میزان قابل توجهی دخیل است. از طرفی داستان‌هایی هم با ژانرهایی نوشته می‌شوند که شرایط زیستی و فرهنگ در آن‌ها یا دخیل نیستند یا کمی دخیل هستند. به عنوان مثال، ژانر فانتزی (تخیلی) اساساً در جهان غیرواقعی شکل می‌گیرد و سهم دنیای واقعی آنها ناچیز است، بنابراین دخیل بودن شرایط زیستی و ویژگی‌های فرهنگی در انتخاب ژانر فانتزی در داستان‌نویسی بسیار کم‌رنگ است.

با توجه به آنچه گفته شد، ادبیات داستانی ما در چه ژانرهایی موفق‌تر بوده است؟

ادبیات داستانی ما به دلیل برخوردار بودن از تنوع بالایی که دارد، در ژانر اجتماعی موفق‌تر بوده، زندگی‌های پرپیچ و خم و پر حادثه را روایت و برای مخاطب ایجاد جاذبه می‌کند؛ زیرا خواننده داستان، با شخصیت‌های داستان همذات‌پنداری می‌کند. همچنین ادبیات داستانی ما، در ژانرهای حماسی، اسطوره‌ای، تاریخی و روانشناسی نیز موفق بوده است. و از بین ژانرهای فانتزی، وحشت، علمی - تخیلی و پلیسی، ژانر فانتزی با پس‌زمینه سیال ذهن، و با دارا بودن مسائل تاریخی و اسطوره‌ای، بیش‌ترین موفقیت را داشته است که مخاطبان آن را اکثراً جوانان (دانشجویان، دانش‌آموزان) و حتی کودکان تشکیل می‌دهند.

چرا نتوانسته‌ایم در ژانرهای پرفروش جهانی موفق باشیم؟

وقتی ژانرهای پرفروش جهانی را مطالعه می‌کنیم و در کنار آن‌ها، ژانرهای ایرانی را می‌خوانیم، متوجه تفاوت‌ها می‌شویم. به نظر من با اشاره به دلایل پرفروش و موفق بودن ژانرهای جهانی، می‌توانیم به عدم موفق بودن ژانرهای ایرانی پی ببریم. به عنوان مثال؛ رمان «خوشه‌های خشم» اثر جان اشتاین بک، در ژانر حماسی نوشته شده است. در این ژانر، به خلق اتفاقات بزرگ و تاریخی و شخصیت‌هایی که باعث تغییرات بزرگی در دنیا می‌شوند، پرداخته می‌شود و همین ویژگی‌ها، نقش مهمی در ترجمه آثار حماسی به زبان‌ها مختلف و همه‌گیر شدن آن‌ها داشته است. گرچه در ابتدا، دولت آمریکا مانع چاپ این کتاب می‌شود؛ ولی بعد از مدتی کتاب به چاپ می‌رسد، فروش فوق‌العاده‌ای می‌کند و حتی در لیست مطالعاتی دبیرستانی و دانشگاهی قرار می‌گیرد.

در مجموع به نظر من، دلیل جهانی شدن ژانرها و به دنبال آن پرفروش شدن آن‌ها، ماندگاری آن‌ها در طول زمان و همه‌گیری‌شان در گستره‌های وسیع جغرافیایی است؛ زیرا ژانرهای موفق توانمندی‌هایی دارند که در دوران متفاوت و در کشورهای مختلف به پایان نمی‌رسند. ژانرهای موفق در درون چارچوب ویژه‌ای محصور نمی‌شوند و به مخاطبان اجازه می‌دهند که برداشت‌های خودشان را از متن داشته باشند. و دیگر اینکه ژانرهای موفق و پرفروش، دنیای واقعی داستان را روایت می‌کنند اما رویدادها و شخصیت‌ها و فضاهای داستانی آن‌ها می‌تواند به دنیاهای بی‌پایان ترجمه شود که متاسفانه ما هنوز نتوانسته‌ایم به این مرحله برسیم، و چه بسا برای جهانی‌شدن ژانرهای ایرانی، راه درازی را پیش‌رو داریم؛ چه رسد به این‌که پرفروش باشیم (البته به استثنای بوف‌کور صادق هدایت). دیگر اینکه نویسندگان ما باید دانش داستان‌نویسی خود را به‌روز کنند.

جولین بارنز در «الیزابت فینچ»

مریم طباطبائی‌ها
نویسنده و منتقد

اساسا جولین بارنز را که خودش شیفته شخصیت و آثار فلوبر است، با کتاب «درک یک پایان شناختم»؛ کتابی درخور توجه که دنیای پیچیده ذهن نویسنده را تا حدودی به نمایش می‌گذاشت و در سال ۲۰۱۱ میلادی جایزه ادبی «من‌بوکر» را برای او به ارمغان آورد. جولین بارنز که به‌مدت ۳ سال، فرهنگ‌نویس واژه‌نامه انگلیسی آکسفورد بود، همیشه دلبسته ادبیات فرانسه بوده است. بارنز تحت عنوان اسم مستعار دن کاوانا چندین رمان جنایی هم نوشته است که من فکر می‌کنم این اتفاق از شخصیت پیچیده او نشات می‌گیرد و تبحر او را در دنیای داستان‌نویسی به خواننده نشان می‌دهد و اما کتاب «الیزابت فینچ» که به‌زعم من ساختار بسیار متفاوت و خاصی داشت. شاید بشود با جسارت گفت که کتاب تازه او یکی از برجسته‌ترین آثار اوست. راوی داستان شخصی به‌نام نیل است؛ مردی سرخورده و وامانده در روابط اجتماعی و شخصی. شاگردی که خیلی بی‌پرده و مبرهن استاد خود را روایت می‌کند. شروع داستان با شرحی از زندگی و خصوصیات فردی الیزابت جان می‌گیرد. این دانشجوی شیفته، علاوه بر عشقی افلاطونی که اگرچه به‌زعم من بیشتر شبیه به رابطه مرید و مرشد بود، استادش را به عنوان سمبلی از قدرت و عزمی راسخ است، می‌شناسد. کلاس فرهنگ و تمدن که نیل در آن شرکت می‌کند، در واقع به او شخصیت استوار، راسخ و منحصربه‌فرد استادش را نشان می‌دهد. الیزابتی که در پساپس اسلوب و روش زندگی‌اش همیشه گوشه‌هایی راز گونه را باقی می‌گذارد و عیانشان نمی‌کند. نیل، راوی داستان، زندگی از هم گسیخته و متزلزلی را تجربه می‌کند و در این میان الیزابت، مظهر قدرت و سرسختی، به او برای زندگی، انگیزه‌ای تازه می‌دهد؛ هرچند که رابطه آنها همیشه به شکلی یک سویه جلو می‌رود: «... خیال باطلی است اگر فکر کنید که من زنی تنها هستم. من عزلت گزیده‌ام که چیزی است یکسره متفاوت. اختیار کردن عزلت قدرت است. تنها ماندن ضعف و درمان تنهایی عزلت است. همان‌طور که ام.ام فاضل گفته است... .» کتاب در سه بخش نوشته شده است؛ بخش اول زمانی که الیزابت فینچ همچنان در قید حیات است و می‌توان از حضور او استفاده کرد، بخش دوم تاریخ و حضور قدرتمندش است که نویسنده از ورای یادداشت‌های الیزابت، خواننده را به قرون پیشین می‌برد؛ قرونی که در آن آخرین امپراتور پاگان روم در بیابان‌های ایران، در سال‌های ۳۶۳ و در نبرد تیسفون کشته می‌شود. تجزیه و تحلیل کاراکتر راوی توسط خودش، به کمک این داستان تاریخی و درس‌هایی که از الیزابت در زمان حیاتش می‌گیرد و همچنین نگاه‌های مختلف به دوره‌های زمانی متفاوت، به او کمک می‌کند تا احساسش را به خوبی بشناسد: «... واقفم که با این توضیحات او را شبیه به زنی پررمز و راز جلوه داده‌ام. اما اینطور نبود. هیچ حالت اسرارآمیزی نداشت. همیشه به‌طرز خارق‌العاده‌ای شفاف بود. چیزی که به آدم می‌گفت همیشه حقیقت بود و با انتخاب دقیق کلماتش حقیقی‌تر هم می‌نمود، اما وقتی نمی‌خواست چیزی را به آدم بگوید، رک و راست به آدم حالی می‌کرد که نمی‌خواهد بگوید و نخواهد گفت... .» کتاب همان‌طور که در فصل اول بیشتر شبیه به روایتی عاشقانه و عارفانه است، در فصل دوم تبدیل به پژوهشی تاریخی و تمام عیار می‌شود که سرشار از جملات فکورانه در مورد تاریخ صدر مسیحیت، موضوعات ژرف دینی، فلسفی و تاریخی است. در فصل سوم راوی داستان مثل قهرمانی می‌شود که از سیر و سلوکی عارفانه بازگشته باشد و دوباره جریان داستان را به سمت روایتگری در بستری آرام و بی‌دغدغه می‌کشاند. بارنز در کتاب الیزابت فینچ، محتوا و فرم را با هم تلفیق کرده است. درهم‌آمیختگی یک زندگی تاریخی و زندگی امروزی زنی که استاد یک دانشگاه است محتوای کتاب را خاص کرده است و اساسا درهم‌آمیختگی داستان و ناداستان هم فرم این روایت را شکلی ویژه داده است. به‌زعم من، آمدن فیکشن و نان‌فیکشن در کنار هم توانسته از الیزابت فینچ کتابی منحصر و درخور ایجاد کند که به لحاظ فرم شکلی خاص دارد: «کدام واژه دیگر در زبان انگلیسی اینچنین با اسطوره درهم‌آمیخته، نابجا به کار رفته، نادرست فهمیده شده، به هزاران معنا و مقصود تفسیر شده، تباه شده و بر زبان میلیون‌ها دروغ‌زن جاری شده است، کدام واژه جز عشق؟... .» داستان‌های بارنز همیشه جذابیت‌های منحصربه‌فردی داشته است که مهم‌ترین آن‌ها اندیشه است. عشق‌های نه‌چندان سرراست و بی‌دغدغه، فرم‌های متفاوت با سایر روایت‌ها، همیشه از جذابیت‌های داستانی بارنز بوده است. تشبیهات گیرای کتاب در جای خود، به‌زعم من توانسته روایت را جذاب‌تر بکند. بارنز همیشه در ناداستان هم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و به زعم من در الیزابت فینچ، درهم‌آمیختن این فرم یکی از بدعت‌های تازه او به شمار می‌آید: «... عشق هم غریزی است و هم آگاهانه. ما جنبه آگاهانه را چندان معتبر نمی‌دانیم. جنبه‌ای که عمیقا ریشه در تاریخ و روابط خونی دارد و اتفاقا از همین‌روست که عشق در ذات خود مصنوع است. البته من با دید مثبت این واژه را به‌کار گرفته‌ام و آنچه که عشق رمانتیک می‌نامیم، مصنوع‌ترینِ عشق‌هاست. در نتیجه بالاترین نوع عشق و نیز ویرانگرترین....»

یادداشت

برگشت‌خورد!

امین فقیری
نویسنده و منتقد

عمران صلاحی که روحش با مارک تواین و نیکلای گوگول و یاروسلاو هاشک و جورج برنارد شاو و عزیز نسین و ایرج پزشکزاد محشور باشد، سلسله مقالاتی در یک مجله خدابیامرز به نام «دنیای سخن» داشت با عنوان «حالا حکایت ماست.» حالا نگارنده که امین فقیری باشد از این عنوان سوءاستفاده کرده یادداشت‌هایی را که سردلش باد کرده برایتان می‌نویسد. آنچه که مرا به نوشتن این یادداشت‌های کوتاه ترغیب کرد، مقاله مانندی از «دکتر شاپور بهیان» بود به نام هدیه، چاپ شده در ماهنامه وزین «جهان کتاب.» با هم می‌خوانیم:

یادداشت اول

دوست بسیار عزیزی که خیلی زود عمرش را به شما داد به نام دکتر رضا پرهیزگار، شاعر و مترجم، جمله‌ای گفت که زیر هزاران خروار خاک و با یک سنگ اعلای مزار ساخت چین هم از خاطرم نمی‌رود. «کاش اهداکنندگان کتاب، کتابشان را امضا نمی‌کردند!!» چقدر که جمله پرمغزی است و به چه راه‌هایی ختم می‌شود!

یادداشت دوم

در دید و بازدید عید:

- شما مایه افتخار فامیل هستید... کتابی که شما امضا کنید را روی چشم می‌گذاریم.

و من لاعلاج چاپ سوم کتاب «دهکده پرملال» را امضا کرده و به آن‌ها تقدیم کردم: «با اشتیاق تقدیم می‌شود به پسر... عزیزم جناب آقای... نوروزتان پیروز- فروردین پنجاه.» دوست نویسنده‌ام غلامرضا رضایی از اهواز زنگ زد. کی؟ پانزده سال بعد از انقلاب:

- من کتاب دهکده پرملال را در یک کتابفروشی که دست دوم هم می‌فروشد، خریدم. تویش امضا کرده‌اید. تقدیم به پسر... عزیزم...

- می‌تونی کتاب را برایم پست کنی. من چاپ جدیدش را برایت می‌فرستم.

حالا که من افتخار فامیل بودم. با خنده‌ای حاکی از قباسوختگی به کتابخانه‌ام نگاه می‌کنم، و در این فکرم که شیراز کجا و اهواز کجا؟

یادداشت سوم

ساعت انشاء داشت به پایان می‌رسید که یکی از شاگردها دست بلند کرد.

-آ، اجازه

-بفرمائید

-آ، دیروز عصر کتاب «غم‌های کوچک» شما را در یک بازار محلی خیابانمان خریدیم. درونش نوشته بودید، «تقدیم به هنرمند مردمی جناب آقای ا-س»

یک نسخه از این کتاب را داشتم که زنده‌یاد محمدعلی جمال‌زاده با مداد حاشیه طرح‌ها را پر کرده بود.

- می‌تونی کتاب را برایم بیاوری، به جاش کتاب جدیدم را به تو می‌دهم.

حالا آن کتاب هم در کتابخانه‌ام خاک می‌خورد.

یادداشت چهارم

در یکی از گروه‌ها که به علت وجود یک فیلسوف، به گروه فلسفه مشهور شده بود داستانی خواندم. حرف در حرف آمد. یکی از حاضران اشاره به داستانی در کتاب «انگار هیچوقت نبود» کرد. گفت: «فلان داستان کتاب را خوانده‌اید؟» هیچکس چیزی نگفت. حتی یک نفر. در صورتی که همین سال پیش، هفت کتاب امضا شده را با افتخار به آنها اهدا کرده بودم.

یادداشت پنجم

به مدت ۱۰ سال در روستایی چسبیده به شهر ناظمی می‌کردم و انشاء نیز درس می‌دادم. سال‌ها گذشت و من به یکی از بهترین مدارس شهر منتقل شدم. یکی از دوستان صمیمیم را دیدم. تا مرا دید لبش به خنده باز شد. حتی در حین احوالپرسی هم خنده از لبانش دور نمی‌شد.

-چرا می‌خندی؟ بگو تا ما هم بخندیم.

-می‌دانی که از ابتدای تابستان قسمتی از فضای پارک فرهنگ شهر را اجاره کرده‌ایم. همه‌چیز می‌فروشیم. یک میز هم گذاشته‌ایم و تعدادی کتاب‌های به‌دردبخور ادبی را روی آن چیده‌ایم. دوسه شب پیش دزد آمد. حدس بزن چه چیزهایی را برد؟

سکوت کردم. او هنوز خنده‌اش ادامه داشت.

-از بین کتاب‌ها، ده جلد «دهکده پرملال» که موجود بود برداشته بود.

حالا دیگر من هم می‌خندیدم. گفت: «تو دیگر برای چه می‌خندی؟» گفتم: «به دوعلت. ابتدا اینکه حتما دزد یکی از شاگردان حاشیه شهرم بوده و من افتخار می‌کنم که یک دزد تحویل جامعه پاک دادم. و دوم اینکه یکی از کتاب‌ها را خودش برمی‌دارد و مابقی را به دوستانش که آن‌روزها شاگردان پاپتی من بودند، هدیه می‌دهد. البته بدون امضاء من!»

دکتر محمدرضا پرهیزگار عزیز آرزویت برآورده شد.